

گزارش کتاب

فلسفه و تمدن در قرون وسطی

مائوریس دی ولف، استاد فلسفه در دانشگاه لواین و هاروارد، عضو آکادمی‌های بروکسل و مادرید

Maurice De wulf; Philosophy and civilization in the middle ages,
oxford university press, 1922.

چکیده: کتاب فلسفه و تمدن در قرون وسطی اثر مائوریس دی ولف کتابی است که نویسنده آن تلاش نموده از زاویه جدیدی قرون وسطی را مورد بررسی قرار دهد و نشان دهد که چگونه تفکر این دوره، ارتباط نزدیکی با تمدن غرب دارد. وی از میان فلسفه‌ها، فلسفه مدرسی را که فلسفه غالب بوده، مطرح کرده و رابطه آن را با الهیات مورد توجه قرار داده و تأثیر الهیات و فلسفه بر یکدیگر و تأثیر فلسفه بر ابعاد دیگر تمدنی نظیر هنر و نهادهای سیاسی و اجتماعی را واکاوی نموده است. نویسنده نوشتار حاضر، گزارشی از محتوای فصول کتاب مذکور را که بر اساس ساختار کتاب تنظیم شده است، ارائه می‌نماید. کلیدواژه: کتاب فلسفه و تمدن در قرون وسطی، مائوریس دی ولف، قرون وسطی، تمدن غرب، فلسفه، فلسفه مدرسی، الهیات، تمدن.

فصل اول: مقدمه

نویسنده در مقدمه به بررسی جنبه‌های رابطه‌ای فلسفه در قرون وسطی، روش‌های به‌کاررفته برای بررسی قرون وسطی و اهمیت قرون دوازدهم و سیزدهم میلادی در تمدن قرون وسطی می‌پردازد. نویسنده معتقد است در مطالعات مربوط به قرون وسطی، توجه کمی به وضعیت تاریخی این قرون شده است. نویسنده در ادامه می‌نویسد: «در تحقیق ما در خصوص فلسفه قرون وسطی، ممکن نیست بدون در نظر گرفتن شرایط آن عصر بتوان شناخت مناسبی از فلاسفه‌ای چون انسلم^۱ و توماس آکویناس^۲ به دست آوریم. و به اعتقاد نویسنده نباید خیلی به شخصیت‌ها به‌طور جداگانه پرداخت، بلکه باید روح فلسفی آن عصر و برداشت آنها از زندگی و حقیقت را مورد بررسی قرار داد (ص ۴). برای فهم تمدن قرون وسطی باید این را پذیرفت که تمدن این عصر مانند قرن ما نیست و عوامل آن معنای متفاوتی دارند و برای انسان‌هایی در یک عصر متفاوت ایجاد شده است. افزون بر آن برای درک این تمدن باید بدون واسطه به نحوه تفکر آنها اندیشید و به عوامل و ساختار درونی آن پرداخت. همچنین برخی عوامل باید به عنوان یک مجموعه یکپارچه بررسی شود و نباید نهادهای آن دوره را با دوران امروز مقایسه کنیم؛ چرا

هدف نویسنده در این کتاب این است که از زاویه جدیدی قرون وسطی را بررسی کند و نشان دهد که چگونه تفکر این دوره که شامل مابعدالطبیعه است، ارتباط نزدیکی با تمدن غرب دارد. نقطه نظری که نویسنده در این کتاب استفاده می‌کند، ابعاد رابطه‌ای فلسفه قرون وسطی است که در واقع فلسفه را با دیگر عوامل تمدن از جمله دین، هنر، علوم، سیاست و اجتماع به عنوان یک مجموعه ارگانیک در نظر می‌گیرد و بازتاب تمدن را در فلسفه قرون دوازدهم و سیزدهم مورد بررسی قرار می‌دهد. از میان فلسفه‌ها، فلسفه مدرسی که فلسفه غالب بوده مطرح شد و رابطه آن با الهیات مورد توجه قرار گرفته است و تأثیر الهیات و فلسفه بر یکدیگر و تأثیر فلسفه بر ابعاد دیگر تمدنی، نظیر هنر و نهادهای سیاسی و اجتماعی مورد توجه نویسنده قرار گرفت. نویسنده از میان دکترین‌های فلسفه مدرسی، سه دکترین را که ارتباط نزدیکی با تمدن دارد مطرح می‌کند: فلسفه عقلیه، متافیزیک و فلسفه اجتماعی که با زندگی سیاسی و مذهبی مرتبط است. نیز مفهوم پیشرفت انسانی در این راستا مطرح می‌شود و برخی از عقاید مخالف اسکولاستیک در مقام مقایسه می‌آید. نویسنده مدعی نیست که در این کتاب به تمام مسائل مربوطه پرداخته است، بلکه تلاش کرده تا مسیر جدیدی را بازکند. در این نوشتار گزارشی از کتاب که بر اساس ساختار کتاب تنظیم شده است ارائه می‌شود.

1. Anselm.

2. Thomas Aquinas.

سیزدهم حکومت سلطنتی فئودال تمام نیروهای اجتماعی که برای زندگی ملی لازم است را در بر دارد. رفاه مادی افزایش می‌یابد و روابط بین ملت‌ها شکوفا می‌شود. دین نیز در وحدت و یکپارچگی نقش بیشتری پیدا می‌کند و در تمام روحیات و عوامل و حیات آن عصر وارد می‌شود. سیستم‌ها و ایده‌های فلسفی به وفور ظهور پیدا می‌کنند و از میان این سیستم‌ها، فلسفه مدرسی هماهنگ با این عصر است. به سه دلیل این فلسفه مورد توجه است: اول اینکه این فلسفه دارای ابعاد ارتباطی است که با دیگر فعالیت‌ها همخوانی دارد، دوم اینکه بسیاری از اصول آن دارای آثاری از ایده‌های اجتماعی و اخلاقی قرون وسطی هستند و سوم اینکه فلسفه مدرسی فلسفه آنهایی است که در راس نهضت فرهنگی قرن سیزدهم قرار دارند. در ادامه نویسنده به اثبات این موارد مطرح شده می‌پردازد (ص ۱۸).

فصل دوم: بررسی تمدن در قرن دوازدهم

در این فصل نویسنده به اروپای فئودال و به بررسی تأثیرات مسیحیت کاتولیک پرداخته و ارزش و شرافت فردی، اشکال جدید هنری و نیز تأثیرات فرانسه را بر قرن دوازدهم واکاوی می‌کند. به اعتقاد نویسنده برای درک بازتاب تمدن قرن دوازدهم در فلسفه آن، باید به عناصری که با حیات فکری مرتبط است، نظیر نهاد‌های سیاسی، ایده‌آل‌های اخلاقی اجتماعی، استانداردهای هنر و عقاید مذهبی نگاه کلی داشته باشیم. فئودالیسم در آن دوره رواج داشت. بارون‌ها، دوک‌ها و لردها در قلعه‌های خود زندگی می‌کردند و کم و بیش حق مالکیت خود را داشتند. آنها طبق قرارداد آزادانه‌ای که بین آنها وجود داشت، زندگی می‌کردند. در قرن سیزدهم گرایش به سمت تمرکزگرایی^{۱۰} به وجود آمد و تقویت شد. انگلستان و فرانسه به سمت تمرکز قدرت حرکت کردند، ولی آلمان به تدریج یک بعد فئودالی تری را ایجاد کرد. حکومت سلطنتی و فئودالیسم در فرانسه و انگلستان شبیه بودند. اسپانیا تحت تأثیر غرب و تمدن عربی قرار داشت، به ویژه جنوب اسپانیا تحت نفوذ تمدن عربی بوده و نقش خود را در بیداری فلسفی قرن سیزدهم ایفا نمود. بنابراین شاخصه اصلی وضعیت اجتماعی و سیاسی در این دوره فئودالیسم بوده است. فرانسه نقطه شروع فئودالیسم و انگلستان و بخش‌هایی از ایتالیا و اسپانیا و آلمان و کل اروپای غربی تحت نفوذ فئودالیسم بودند (ص ۲۱-۲۳). کلیسای کاتولیک ارتباط نزدیکی با سیستم فئودال داشت. قرن دوازدهم عصر طلایی کلیساها است. کلیسای کلونی^{۱۱} و سیتیکس^{۱۲} که دو شاخه مهم مشرب بندیکت^{۱۳} بودند، در کل فرانسه و اروپا رواج داشتند (ص ۲۴). ثروت فوق‌العاده کلونی باعث افول آن شد و بعد از آن سیتیکس رواج یافت. آنها تلاش کردند که نظام رعیتی را

که این مقایسه بی‌معنی خواهد بود (ص ۷). به اعتقاد نویسنده اگر ما می‌خواهیم تمدن قرون وسطی را درک کنیم، باید به یک معیار ثابت اشاره نماییم و آن شرافت و ارزش (ماهیت) فطرت انسانی^۳ است. فطرت انسانی با وجود تغییرات تاریخی لزوماً ثابت باقی می‌ماند و این از دکتربین رایج قرون وسطی بوده است. تمدن قرن سیزدهم از جمله تمدن‌هایی است که به درجه بالایی از تکامل دست یافته است؛ زیرا الهامات خاص انسانی در آن دوره تجلی پیدا کرده است. در تحسین یا تقبیح عوامل قرون وسطی، شرایط قرون وسطی را با شرایط شناختی خودمان مقایسه نمی‌کنیم، بلکه این عوامل را با شرافت و فطرت انسانی می‌سنجیم (ص ۱۰-۱۱).

مطالعه قرن دوازدهم و سیزدهم و شناخت آن از این رو ضروری است که این دو قرن در واقع قلب قرون وسطی هستند. نویسنده کتاب مطالعات خود را به این دو قرن محدود می‌نماید؛ چرا که در این دوره تمدن قرون وسطی شکل مشخصی به خود می‌گیرد. به اعتقاد نویسنده سه عامل در شکل‌گیری تمدن قرون وسطی نقش دارند: میراث به دست آمده از دنیای باستان، پاسخ واکنشی و انفعالی نژادهای جدید (سلت^۴ و تونی^۵) و راهنمایی هدایت‌گرایانه مسیحیت. قرن سیزدهم، بهار تمدن قرون وسطی است و تمام تجلیات متعالی روح انسانی که تمدن را شکل می‌دهد و پیشرفت آن را تعیین می‌نماید، از جمله اقتصاد، سیاست، خانواده و اجتماع در این دوره آشکار می‌شود. از میان این عوامل، ابتدا نهادهای سیاسی شکوفا می‌شوند، در حالی که فلسفه آخر از همه به بلوغ و تکامل خود می‌رسد (ص ۱۳). دومین دلیلی که نویسنده به قرون دوازدهم و سیزدهم می‌پردازد، شکل‌گیری فضای فلسفه غرب در این دوره است. همه مورخان فرانسه را پیش‌تاز این دوره می‌دانند و در فرانسه بود که اندیشه فئودال شکل گرفت و نیز مشرب بندیکت^۶ فتوت^۷ اصلاحات مذهبی و رهبانی، هنر گوتیک و رومانی همگی محصول جو حاکم بر فرانسه هستند. قرن سیزدهم شاهد شکل‌گیری ملل بزرگ اروپایی بود. از شاخصه‌های این قرن جهان‌وطنی^۸ و وحدت و یکپارچگی^۹ بود. اگرچه از دیدگاه کلی قرن دوازدهم اهمیت بیشتری دارد، اما از دیدگاه فلسفی قرن سیزدهم از اهمیت بیشتری برخوردار است؛ زیرا همیشه تمدن سریع‌تر از فلسفه توسعه می‌یابد و فلسفه ثمره تمدن است (ص ۱۴-۱۵). در قرن دوازدهم کلیساها به تدریج در همه محافل نفوذ یافتند. آداب و رسوم فئودالیسم و فتوت به عنوان شاخصه‌های آن عصر رواج پیدا کرد. در تمدن قرن

3. Human Nature.

4. Celt.

5. Teuton.

6. Benedict.

7. Chivalry.

8. Cosmopolitan.

9. Unifying.

10. Centralization.

11. Cluny.

12. Citeaux.

13. Benedict.

شهرت استادان خود طبقه‌بندی می‌شدند. شهرت آبلارد در مدارس کاتدرال و سنت جینیویو استادان و دانشجویان زیادی را به پاریس کشاند. بومی بودن این مدارس مانع یک اتحاد و یکپارچگی در روش تدریس آنها نشد و این وحدت رویه، زمینه را برای فراگیر شدن تدریس فلسفه در دانشگاه‌ها فراهم آورد. بومی بودن^{۱۷} و تمرکزگرایی^{۱۸} هر دو با هم ترکیب شد و یادگیری و آموزش منحصر در یک طبقه اجتماعی، یعنی روحانیت بود. زبان لاتین یک انسجام و یکپارچگی را در میان استادان غرب ایجاد کرد، اما مهاجرت دانشجویان و دانشمندان از یک مدرسه به مدرسه دیگر باعث ابتکار در روش برنامه و واژگان می‌شد (ص ۴۵-۴۶).

بحث دوم که نویسنده درباره بازتاب تمدن در فلسفه مطرح می‌کند، مربوط به مرزبندی محدوده‌های بین علوم است. در اوایل قرون وسطی برنامه‌های تحصیلی شامل یک محور سه‌گانه (دیالکتیک، گرامر و سخنوری) و یک محور مطالعاتی چهارگانه (موسیقی، هندسه، ریاضی و نجوم) بود، اما چنین برنامه‌ای در قرون وسطی محدود تلقی می‌شد، بنابراین فلسفه جایگاه خاصی را خارج از هنرهای زیبا پیدا کرد و الهیات نیز در صدر توجه قرار گرفت. گفته می‌شود در قرون وسطی فلسفه با دیالکتیک اشتباه گرفته می‌شد، اما افرادی چون انسلم نه تنها دیالکتیک را مطالعه می‌کردند، بلکه جایگاهی مستقل را برای فلسفه ایجاد کردند (ص ۴۶-۴۷) در اواخر قرن یازده فلسفه پیشرفت می‌کند و در اواسط قرن دوازده دارای مجموعه‌ای از دکتترین‌ها می‌شود. فلسفه، هنرهای زیبا را نیز تحت تأثیر قرار داد. در قرن دوازده هنرهای زیبا و الهیات از فلسفه جدا شد و محدوده‌های آنها توضیح داده شد. دکتترین‌های فلسفی از تلاش‌های قرن دوازده به وجود آمد. در بررسی بازتاب تمدن در فلسفه به نکته سوم می‌رسیم که بین برداشت فئودالیت از ارزش شخصی و دکتترین فلسفی اصالت فرد یک هماهنگی وجود دارد.

فصل چهارم: بیداری بزرگ فلسفه در قرن سیزدهم

در این فصل نویسنده به عوامل اوج‌گیری فلسفه در قرن سیزدهم می‌پردازد که شامل موارد زیر است: پیدایش دانشگاه پاریس و آکسفورد، وجود دو مسلک مذهبی بزرگ (دومینیکن^{۱۹} و فرانسیسکن^{۲۰}) و ترجمه و چاپ تعداد زیادی از آثار فلسفی بزرگ که از شرق آمده است. نیز نویسنده این نتیجه کلی را مطرح می‌نماید که از میان

17. Localism.

18. Centralizing.

19. Dominican.

20. Franciscan.

هدف نویسنده در این کتاب این است که از زاویه جدیدی قرون وسطی را بررسی کند و نشان دهد که چگونه تفکر این دوره که شامل مابعدالطبیعه است، ارتباط نزدیکی با تمدن غرب دارد. نقطه نظری که نویسنده در این کتاب استفاده می‌کند، ابعاد رابطه‌ای فلسفه قرون وسطی است.

لغو نمایند. نویسنده به نقش اسقف‌ها و پاپ‌ها نیز اشاره می‌کند و معتقد است که بدون لحاظ کردن جایگاه پاپ نمی‌توان وضعیت اجتماعی و سیاسی اروپا را فهمید. پاپ بعد از رها شدن از امپراتور آلمانی، تبدیل به یک نیروی معنوی در دنیا شد و در جریان قرن دوازده یک حکومت الهی و دینی در حال شکل‌گیری بود که در قرن بعدی به اوج خود رسید. پاپ‌ها نفوذ سیاسی قوی بر پادشاهان مسیحی آن دوره داشتند (ص ۳۳). تحت تأثیر کلونی، عواطف فئودالی رنگ و لعاب و شاخصه مسیحی پیدا کرد و نیز در قرن دوازده بود که شکل جدیدی از هنر به وجود آمد و کلیساهایی به سبک رومانی ساخته شد. این معماری دارای سبک یکپارچه و یک شکل نبود و از ابزارهای تزئینی استفاده می‌شد. در قرن دوازده و سیزده فرانسه چشم و مغز اروپا بود.

مورخ آلمانی لمپرخت^{۱۴} سیطره ایده‌های فرانسوی در آلمان را تأیید می‌نماید. راهب‌های کلونی سبک معماری کلونی را به راین آوردند و راهب‌های سیتیوکس نیز معماری سبک گوتیک را آوردند. بنابراین به اعتقاد نویسنده در قرن دوازده سنگ بنا گذاشته می‌شود و نیروهای بزرگی در حال شکل‌گیری هستند، اما هنوز فعالیت‌های این نیروها منسجم نشده و روح محلی که فرانسه، انگلیس و کشورهای دیگر را به مناطق فئودالی کوچک تقسیم می‌نمود و در آثار هنری نیز مشهود بود، در حیات اجتماعی و مذهبی آن دوره موج می‌زد (ص ۳۸).

فصل سوم: بازتاب تمدن در فلسفه

در این فصل نویسنده برای بررسی بازتاب تمدن در فلسفه به وضعیت مدارس فلسفه، روی آوردن خارجی‌ان به مدارس فرانسه و نیز به تمایز فلسفه با هنرهای آزاد و الهیات پرداخته و نشان می‌دهد که ایده فئودالی ارزش فردی با دکتترین فلسفی اصالت فردی همخوانی دارد. در قرن دوازده و سیزده دولت، کنترلی بر آموزش نداشت، پس مدارس مستقل متعددی در اطراف کلیساها و معابد ایجاد شد. هر مدرسه‌ای سعی داشت که با افزایش آزادی و جذب استادان شناخته شده بر مدارس دیگری برتری داشته باشد. از میان معلمان معروف قرن دوازدهم انسلم، آبلارد^{۱۵} و هوگو^{۱۶} را می‌توان نام برد. در زمان آبلارد هجوم مدارس فرانسوی به وسیله خارجی‌ها به اوج خود رسیده بود. هجوم دانشجویان انگلیسی نیز افزایش یافت؛ چرا که مراکز آموزشی در بریتانیا وجود نداشت (ص ۴۰-۴۱). روحانیون آلمان نیز به مدارس فرانسوی رفتند. ایتالیا نیز مردانی را به فرانسه فرستاد. مدارس فرانسوی طبق

14. Lamprecht.

15. Abaelard.

16. Hugo.

یک علم به دنبال شناخت کلی چیزها است. قرن ۱۳ ما را به سمت اهمیت کلیت که به فلسفه تعلق دارد هدایت می‌کند. طبقه‌بندی علوم با تمدن ارتباط تنگاتنگی دارد.

فصل ۵: گرایش‌های یکپارچه‌سازی^{۲۴} و کلی‌نگری^{۲۵}

در این فصل نویسنده به قانون ایجاز و دو سیستم زمین‌محوری^{۲۶} و مفهوم انسان‌محوری^{۲۷} پرداخته و جامعه بشری را در اشکال نظری و عملی آن واکاوی می‌کند. دو نتیجه مهم عوامل مختلف توسعه فلسفه در قرن سیزدهم عبارتند از: طبقه‌بندی علم و سیستم فکری غالب، یعنی اسکولاستیک. یک ویژگی اساسی در این دو مورد، گرایش به سمت وحدت و ثبات است و همه به دنبال یک هارمونی کلی هستند. در فرانسه فئودالیسم محلی ضعیف شد و تمرکزگرایی سلطنتی افزایش یافت. دو نوع دولت در غرب ایجاد شد: یکی اعطای استقلال سیاسی به اجزای امپراطوری فئودال و دیگری قدرت متمرکز آلمانی (ص ۱۰۲). همه تمدن‌ها مشتاق به جهانی شدن، وحدت، و ایجاد سیستم شدند. این اشتیاق به سیستماتیزه کردن و نظم، در برخی موارد منجر به زیاده‌روی‌هایی شده است. برای مردم آن دوره، زمین مرکز جهان و انسان حاکم جهان بود و ماه و سیارات ثابت تلقی می‌شدند (ص ۱۱۱). در این دوره آنها به دنبال یک جمهوری مسیحی بودند که تمام بشر را تحت پوشش قرار دهد. برای قانون‌گذاران^{۲۸} و متشرعین^{۲۹}، جامعه انسانی یک اجتماع واحد تلقی می‌شود که در آن، نظم در سراسر آن وجود دارد. متشرعین به تئوری قدرت مطلق پاپ معتقدند و قانون‌دانان به یک سلطنت جهانی تحت نام امپراطوری روم مقدس (ص ۱۱۹-۱۲۰). قرن سیزدهم خود را در آرامش و ثبات می‌داند و همه علوم را طبقه‌بندی کرده و معتقد بودند که به همه مسائل فلسفه پرداخته‌اند و هنر با همه زیبایی‌اش در کلیسا تجلی پیدا کرده و این احساس رضایت رواج یافته و صدها سال ادامه داشت. مبحث دیگر جهانشمولی و کلی‌نگری است؛ یعنی گرایش به اینکه همه چیزها را با استاندارد جهانی ارزیابی نمایند و این گرایش، نتیجه توافق گسترده و قبول یک فلسفه غالب، یعنی فلسفه مدرسی است. در قرن سیزدهم در فلسفه و الهیات وحدت و یگانگی بی‌سابقه‌ای وجود داشت. نیز در نهادهای سیاسی یک نوع یکپارچگی بود.

شاخصه اصلی وضعیت اجتماعی و سیاسی در این دوره فئودالیسم بوده است. فرانسه نقطه شروع فئودالیسم و انگلستان و بخش‌هایی از ایتالیا و اسپانیا و آلمان و کل اروپای غربی تحت نفوذ فئودالیسم بودند. کلیسای کاتولیک ارتباط نزدیکی با سیستم فئودال داشت.

سیستم‌های فلسفی، فلسفه مدرسی فلسفه غالب است. در این فصل همچنین به مقوله طبقه‌بندی جامع علوم پرداخته می‌شود. اولین عامل پیشرفت تفکر فلسفی در اروپای غربی این بود که متفکران قرن دوازدهم حرکت اولیه‌ای را شروع کردند و نقش آنها در روش‌شناختی و تعیین محدوده‌های هر علم کاملاً مشهود است. سه عامل بیرونی پیشرفت تفکر فلسفی شامل موارد زیر است: به وجود آمدن دانشگاه پاریس، وجود دو مسلک مذهبی بزرگ، چاپ تعداد زیادی از آثار فلسفی بزرگ که از شرق آمده است. در اواسط قرن دوازدهم مدارس به سه گروه تقسیم می‌شدند: مدارس کلیسای نتردام^{۲۱}، مدارس سنت ویکتور و مدارس کلیسای جنویویو^{۲۲} (ص ۶۵-۶۶). دو ویژگی شاخص کل دانشگاه‌ها روح جمعی و توسعه و گسترش آموزش بوده است. رشد مدارس فلسفی و الهیات پاریس با ایجاد دو مشرب مذهبی دومینیکن و فرانسیسکن و نفوذ آنها در دانشگاه سرعت یافت و با افول رهبانیت بندیکت، این دو مشرب رواج یافت. این دو مشرب در همه زمینه‌ها رقابت داشتند، اما در قلمرو فلسفه و الهیات رقابت آنها سرکوبگرانه و شدید بود (ص ۷۴-۷۵).

سومین بحث دیگری که باید به آن توجه شود، وجود متون فلسفی جدید است از جمله رساله‌های مابعدالطبیعه، فیزیک و رساله روح ارسطو که از یونان و اسپانیا آورده شد. نیز آثار نئوآفلاطونی و تفاسیر عربی که به دست استادان فرانسوی رسید و آثار عربی و یهودی که منشا فارابی داشتند و وارد عرصه شدند. در اواخر قرن سیزدهم بود که غرب توانست به طور کامل این گنجینه‌های خارجی را تشریح نماید و هرج و مرج اولیه‌ای که در زمینه ترجمه و تفسیر آن وجود داشت، به نظم و تعادل برساند (ص ۷۸-۷۹).

دو حقیقت برجسته‌ای که بر کل تفکر قرن سیزدهم سلطه دارد، فلسفه مدرسی در اروپای غربی و طبقه‌بندی موثر علوم انسانی است. ایده‌های مخالف فلسفه مدرسی وجود داشت، از جمله ماتریالیسم، نئوآفلاطونالیسم و آوروئیسم^{۲۳}. مثلاً آوروئیسم اصالت فردی تفکر را رد می‌کند و می‌گوید که همه افراد با ابزار یک روح واحد فکری نمایند (ص ۸۳). درباره طبقه‌بندی علوم که دومین نتیجه حیات فکری قرن سیزدهم است، این بحث مطرح بود که دو علم می‌تواند با یک ماده سروکار داشته باشد، اما زاویه نگاه فرق دارد و با این قانون، تمایز بین علوم را می‌توان تنظیم کرد. همچنین علوم تخصصی و علوم عمومی با این قاعده قابل طرح است. فلسفه به عنوان

دو حقیقت برجسته‌ای که بر کل تفکر قرن سیزدهم سلطه دارد، فلسفه مدرسی در اروپای غربی و طبقه‌بندی موثر علوم انسانی است. ایده‌های مخالف فلسفه مدرسی وجود داشت، از جمله ماتریالیسم، نئوآفلاطونالیسم و آوروئیسم^{۲۳}. مثلاً آوروئیسم اصالت فردی تفکر را رد می‌کند و می‌گوید که همه افراد با ابزار یک روح واحد فکری نمایند (ص ۸۳). درباره طبقه‌بندی علوم که دومین نتیجه حیات فکری قرن سیزدهم است، این بحث مطرح بود که دو علم می‌تواند با یک ماده سروکار داشته باشد، اما زاویه نگاه فرق دارد و با این قانون، تمایز بین علوم را می‌توان تنظیم کرد. همچنین علوم تخصصی و علوم عمومی با این قاعده قابل طرح است. فلسفه به عنوان

24. Unifying.

25. Cosmopolitan.

26. Geocentric.

27. Anthropocentric.

28. Legist.

29. Canonist.

21. Noter Dam.

22. St. Genevieve.

23. Averroism.

فصل ششم: خوش بینی^{۳۰} و غیرشخصی بودن^{۳۱}

از آنجایی که فلسفه خوش بینی یکی از ویژگی‌های بارز کل تمدن است، در این فصل نویسنده به خوش بینی در فلسفه، دین و هنر پرداخته و ویژگی غیرشخصی بودن و تاریخ فلسفه را بررسی می‌کند. اعتماد به ظرفیت‌های انسانی، لازمه تحقق عملی ایده‌آل‌ها است. فلسفه خوش بینی به معنای اعتماد به قدرت استدلال و آرامش و وقار در کار فکری است (ص ۱۳۵). فلسفه مدرسی معتقد است که خوشبختی، کامل‌ترین مرحله توسعه شخصیت انسانی است و این عقیده را دارد که حتی شرورترین افراد نیز گرایش به خوبی دارند. ایده‌آلیسم مسیحی یعنی امید به خوشبختی آینده، انگیزه دیگری است که دیدگاه فلسفه خوش بینی را ترغیب می‌کند (۱۳۶-۱۳۷). ویژگی دیگری که با فلسفه خوش بینی مرتبط است، ویژگی غیرشخصی بودن و عدم اصالت ذهن و حس است. غیرشخصی بودن این فلسفه در این واقعیت آشکار می‌شود که آنهایی که آن را به وجود آوردند، چیزی از زندگی عاطفی و درونی خود را فاش نمی‌کردند. فلسفه مدرسی یک محصول جمعی بود و افراد بیشتر همان دکتربین‌ها را توسعه می‌دادند و چیزی به آن نمی‌افزودند (۱۴۲-۱۴۳).

حقیقت یک مسئله دائمی است و البته جا برای پیشرفت در دانش و تطبیق آن با شرایط اجتماعی وجود دارد، اما اصول بدون تغییر باقی می‌ماند، مانند فطرت انسانی. ویژگی غیرشخصی در سیستم گوتیک دیده می‌شود که در تمام ابعاد به فلسفه مدرسی شبیه است و هر فرد آن را به روش خود تفسیر می‌نماید و در واقع به کسی تعلق ندارد (ص ۱۴۶-۱۵).

فصل هفتم: فلسفه مدرسی و روح مذهبی

در این فصل نویسنده به تعریف فلسفه مدرسی به عنوان فلسفه مذهبی می‌پردازد و تمایز فلسفه با الهیات و تأثیرات فلسفه را بر حوزه‌های دیگر بررسی می‌کند. همه اذعان دارند که فلسفه مدرسی غربی در قرون وسطی تحت تأثیر و در خدمت و مسیر الهیات کاتولیک بود. فلسفه مدرسی فلسفه‌ای است که در خدمت دکتربینی قرار دارد که به وسیله کلیسا ایجاد شد. به اعتقاد نویسنده این یک تعریف دقیق و کامل نیست و باید وضعیت تاریخی لحاظ و فلسفه و الهیات، هر دو بررسی شود. از اواسط قرن دوازدهم فلسفه در واقع علمی مستقل از الهیات بود. استادان فلسفه و الهیات نیز از هم مستقل و جدا بودند و این استقلال به دلیل تفاوت دیدگاهی بود که فلسفه و الهیات به موضوعات داشتند (ص ۱۵۱). فلسفه و الهیات از لحاظ هدف، فرایند و روش‌ها متفاوت هستند. فلسفه و الهیات هر دو بخش حیاتی تمدن تحت تأثیر روح مذهبی هستند. بسیاری از سیاستمداران نظیر

سنت لویی در فرانسه و ادوارد اول در انگلستان و... کلیسا را به عنوان اساس و بنیان ضروری ساختار اجتماعی می‌دانند (ص ۱۵۸). رابطه فلسفه و الهیات در سه گروه قابل تبیین است: گروه اول ناشی از اولویت اجتماعی الهیون و فلسفه یک نوع آمادگی برای مطالعات الهیات است. استادان دانشکده الهیات بر استادان دیگر تفوق دارند (ص ۱۵۹). دومین گروه روابط، ناشی از نفوذ فلسفه به الهیات نظری^{۳۲} و مدافعه استدلالی^{۳۳} برای مسیحیت بوده که تنها بر الهیات تأثیر گذاشته و بر فلسفه تأثیری نداشت. این روش که بسیار مورد علاقه استادان پاریس بوده، دیالکتیک در الهیات است، برای اینکه عقاید کاتولیک را قابل استدلال و ادله نشان دهند. (ص ۱۶۲): گروه سوم روابط، میان فلسفه و الهیات نیست، بلکه میان فلاسفه و هدف غایی مطالعات آنها است که همان خوشبختی است. فلسفه مدرسیان این نتیجه را به دست آورد که دکتربین فلسفی نمی‌تواند دکتربین الهیاتی را نقض نماید، بنابراین از انجام این کار منع می‌شوند. اگر ما بپذیریم دکتربین الهیاتی واقعی و حقیقی است و دیگر دکتربین‌ها نمی‌توانند آن را نقض نمایند، الهامات مذهبی بر تمام فعالیت‌های دیگری که تمدن را شکل می‌دهند، تأثیر می‌گذارد (ص ۱۶۸).

فصل هشتم: فلسفه عقلیه (عقل گرایی)^{۳۴} در ایدئولوژی

از میان دکتربین‌های مدرسی سه مورد که با تمدن ارتباط نزدیک دارد مطرح می‌شود که اولین آن فلسفه عقلیه است. هیچ فلسفه‌ای عقل‌گرایانه‌تر از اسکولاستیک قرون وسطایی نیست. از جنبه ایدئولوژیکی، عقل‌گرایی مدرسی شکل روشن و شفاف ایده‌آلیسم است و فلاسفه قرون وسطی را در خانواده افلاطون و کانتولینیتس قرار می‌دهد. از دیدگاه اسکولاستیک، استخراج ایده‌های انتزاعی (مجرد)، قانون عقل است. شناخت انتزاعی با برداشت حسی از لحاظ میزان و مقدار فرق ندارد، بلکه از لحاظ نوع متفاوت است و شناخت انتزاعی از برداشت حسی برتر است. انتزاع در واقع از امتیازات اصلی انسان است (ص ۱۸۱).

عقل و برهان چراغ هدایتگر ماست و ما معمولاً به سمت چیزی تمایل داریم که برای ما مناسب به نظر می‌آید. همان‌طور که عقل ایده‌های انتزاعی را از واقعیت دریافت می‌کند، خوبی را نیز درک و دریافت می‌نماید. عقل در مقابل دو قضاوت قرار می‌گیرد؛ برای مثال برای من خوب است سفر کنم یا نکنم. تحت تأثیر اراده است که عقل عملی قضاوت خود را انجام می‌دهد و تحت تأثیر آن است که یک فعالیت خاص، بهتر تشخیص داده می‌شود. هنگام انتخاب، تعقل متوقف و جای خود را به تصمیم می‌دهد. آزادی در اراده قرار دارد، اما ریشه در قضاوت دارد. یک عمل آزادانه، یک عمل متفکرانه است. از

32. Speculative Theology.

33. Apologetic.

34. Intellectualism.

30. Optimism.

31. Impersonality.

دیدگاه اسکولاستیک خیلی وقت‌ها ما تصمیمات عقل‌گرایانه‌ای اتخاذ نمی‌کنیم و نیازی هم نداریم.

تجرد یا انتزاع فعالیت اصلی عقل و خرد است و این انتزاع، معنویت روح، اتحاد روح و بدن، قیامت و رستاخیز و اتحاد مجدد روح و بدن را اثبات می‌کند. تئوری‌های علمی نیز بدون عقل‌گرایی و تجرد و تعمیم قابل درک نیست. برتری عقل و خرد در حوزه متافیزیک هم وجود دارد که نظم ذاتی چیزها را توضیح می‌دهد و نیز تغییرناپذیری قانون اخلاقی و فطرت را توجیه می‌کند. در تئوری حکومت نیز عقل و خرد ایفای نقش می‌کند، در این تئوری سیستم انتخابی قابل توجیه است؛ چراکه با برهان عقلی سازگار است. عقل‌گرایی در توضیح تشریفات و نمادهای مذهبی نیز یافت می‌شود. جامعه آن دوره عقلانی است؛ بدین مفهوم که همه آن عصر به دنبال نظم است و نظم همان‌طور که توماس

آکویناس می‌گوید، دخالت و نقش عقل و خرد را نشان می‌دهد؛ چراکه تنها اندیشه و عقل می‌تواند نظم را ایجاد کند (ص ۱۹۲-۱۹۳).

فصل نهم: مفهوم پلورالیستی دنیا

دکترین دیگر فلسفه مدرسی که با تمدن مرتبط است متافیزیک است. نویسنده در این فصل به تعریف مابعدالطبیعه و ابعاد ثابت و پویای واقعیت^{۳۵} (اصالت وجود) پرداخته و مباحثی چون قوه^{۳۶} و فعل^{۳۷}، جوهر^{۳۸}، عرض^{۳۹}، مسئله فردیت، شخصیت انسانی و وجود خدا را بررسی می‌کند. برای بررسی مفهوم جهان از دیدگاه اسکولاستیک، وارد قلمرو مابعدالطبیعه می‌شویم. بررسی متافیزیکی، مبتنی بر شناخت انتزاعی موجودات و ویژگی‌های متعلق به آن است. برای اصالت وجود یا واقعیت دو جنبه در نظر گرفته می‌شود: یکی جنبه ثابت و دیگری جنبه پویا (ص ۱۹۴).

هر انسانی، حیوانی یا هر ذره‌ای ذاتاً وجود دارد و دارای فردیت غیرقابل خدشه است، این دکترین اساسی مابعدالطبیعه یا متافیزیک است و از قرن دوازدهم به ارث گرفته شده است. اسکولاستیک دارای یک فلسفه پلورالیستی و مخالف تک‌گرایی و وحدت است و مخالف این عقیده که می‌گوید همه حقیقت‌ها در یک حقیقت ادغام شده‌اند. جوهر یک انسان، شخصیت آن است که ثابت می‌ماند، اما رفتارها تغییر می‌کنند

سومین بحث دیگری که باید به آن توجه شود،

وجود متون فلسفی جدید

است از جمله رساله‌های

مابعدالطبیعه، فیزیک و

رساله روح ارسطو که از

یونان و اسپانیا آورده شد.

نیز آثار نئوآفلاطونی و

تفاسیر عربی که به دست

استادان فرانسوی رسید

و آثار عربی و یهودی که

منشا فارابی داشتند و وارد

عرصه شدند.

و فرد مستقل از این رفتارها و تغییرات باقی می‌ماند. از دیدگاه اسکولاستیک، جوهر و عرض که توسط ارسطو مطرح شده در واقع یکی هستند؛ یعنی همان وجود حقیقی و واقعی. بنابراین برای مثال جوهر درخت که اساس فردیت آن را تشکیل می‌دهد، این فردیت را بر تمام ویژگی‌های عرضی منعکس می‌کند که متعلق به فردیت حقیقی و واقعی آن است. بر روی هم جوهر و عرض در یک وجود محقق می‌شوند و وجود درخت ثابت و بی‌حرکت تلقی شده است.

چنین تصویری محتمل نیست؛ چرا که هیچ چیزی بی‌حرکت نیست و اصالت وجود در تغییر و تحول است. در بررسی دیدگاه استاتیک (ثابت)، باید دیدگاه پویا نیز لحاظ شود. تئوری بالقوه و بالفعل بودن، ساختار متافیزیک را تشکیل می‌دهد. این نظریه از ارسطو گرفته شده، اما به آن وسعت بیشتری داده شده است. تغییر حرکت

از وضعیت الف به ب، قابلیت تبدیل شدن به وضعیت ب را نشان می‌دهد. بیوند قوه و فعل در واقعیت و عمق آن نفوذ می‌نماید و این به خوبی مفهوم متافیزیک را از دیدگاه اسکولاستیک توضیح می‌دهد. توماس و اسکولاستیک می‌گویند: «علاوه بر عرض که تغییر می‌کند، جوهر نیز در طوفان تغییر قرار دارد». درخت بلوط می‌میرد و از تجزیه آن مواد شیمیایی متنوع تولید می‌شود. وقتی یک ماده به ماده دیگر تغییر می‌کند، هر یک ویژگی خاص کاملاً متفاوت به خود دارد. مواد از لحاظ نوع تغییر نمی‌کند، بلکه از لحاظ میزان و مقدار تغییر می‌کند. تئوری ماده و فرم در واقع همان تئوری قوه و فعل است. هر انسانی شکل و صورت خاص خود را دارد؛ یعنی شکلی که قابل تبدیل به چیز دیگر نیست. تمام چیزهایی که به تکامل یک موجود تعلق دارد، به صورت یا فرم مرتبط است و تمام چیزهایی که به حالت غیر تکاملی و یا ناقص تعلق دارد، مربوط به ماده^{۴۰} است. بنابراین از لحاظ اسکولاستیک، ماده و ذات اولیه یک چیز به طور بالقوه، شامل مجموعه‌ای از اشکال و صورت‌هاست که خودش باید در جریان فعلیت‌پذیری در آن تغییراتی دهد (۲۰۶-۲۰۸).

چگونه افراد متمایز متعدد از یک نوع و با یک تکامل ذاتی وجود دارند؟ توماس به این مطلب اشاره می‌کند که بدون تعمیم و بسط دادن نمی‌توان به این سؤال پاسخ داد. وجود افراد متعدد^{۴۱} از یک نوع، با اصالت فرد^{۴۲} فرق دارند. هر موجودی دارای یک اصالت فردی است.

40. Matter.

41. Individuation.

42. Individuality.

35. Reality.

36. Potency.

37. Act.

38. Substance.

39. Accident.

گروه با بدن را مطرح می‌نماید. فلسفه اجتماعی یکی از آخرین لایه‌های بنای اسکولاستیک است. دکترین‌های جدیدی که به فلسفه اضافه می‌شوند، نباید دکترین‌های قبلی را تحریف کنند، برعکس باید با دکترین‌های قبلی سازگار باشند تا یک مجموعه منسجم را ایجاد نمایند. ویژگی سیستماتیک فلسفه اجتماعی اسکولاستیک در آثار توماس خیلی چشمگیر است. او اولین کسی است که با استفاده از مطالب جدید، دکترینی را ایجاد کرد (ص ۲۲۵). در اینجا نویسنده به این اصل می‌پردازد که هر حکومت برای رفاه شهروندان وجود دارد و برعکس آن صحیح نیست؛ یعنی شهروندان برای کشور نیستند. این اصل با کل سیستم فلسفه مدرسی مرتبط و برپایه مبانی اخلاقی و مابعدالطبیعه است، پس فلسفه اجتماعی بر دو مبنای دوگانه، یعنی مبنای اخلاقی و مابعدالطبیعه استوار است.

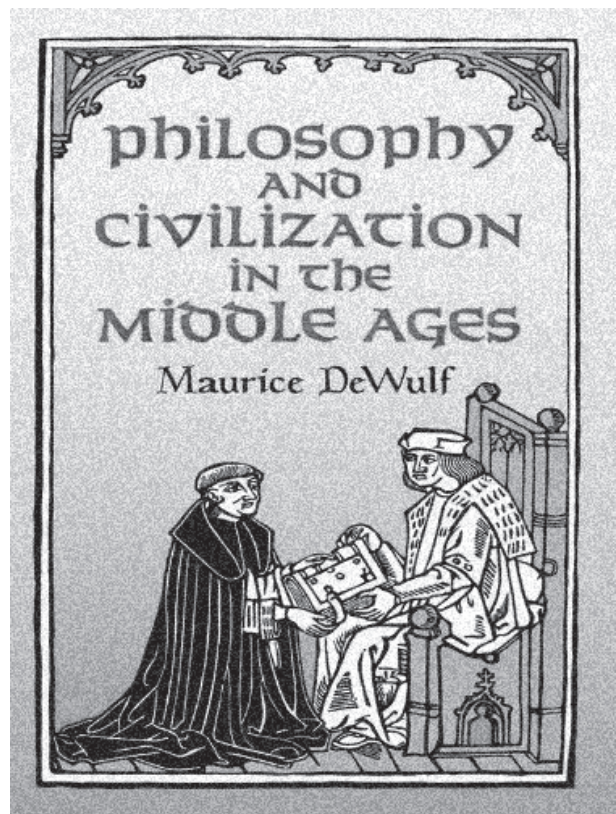
چرا یک حکومت باید به نفع شهروندان عمل نماید؟ اخلاق اسکولاستیک می‌گوید به دلیل اینکه هر انسان یک ارزش مقدس و یک فردیت غیرقابل نقض دارد. هر فردی در زندگی به دنبال هدف است و هدف، تکامل فردی است. غایت انسانی همان خوشبختی است که هر کس به دنبال آن است (ص ۲۲۳). انسان‌ها آزاد هستند که هدف نهایی زندگی خود را دنبال کنند و خوشبختی به قدری فردی است که خوبی دیگری وارد آن نمی‌شود. حال این برای تأمین هدف کافی نیست و حمایت اخلاقی و جهت‌گیری فردی لازم است. توماس می‌گوید: «انسان ماهیتاً برای زندگی در جامعه ساخته شده است؛ چرا که او نیاز به چیزهایی برای حیاتش دارد که به تنهایی نمی‌تواند آن را تأمین نماید.» (ص ۲۲۴-۲۲۵).

فلاسفه قرن سیزده با ارسطو و آگوستین توافق دارند که این یک ضرورت طبیعی است که انسان در جامعه زندگی کند. طبق نظر توماس و دانته، حکومت پادشاهی بهتر می‌تواند امنیت و زندگی مادی و معنوی را فراهم سازد. توماس می‌گوید: «هدف گروه، الزاماً هدف هر فرد عضو گروه می‌باشد.» طبق نظر ارسطو، جامعه و یا حکومت هدف است در حالی که فلسفه مدرسی، حکومت را تابع خوبی افراد می‌داند. از دیدگاه ارسطو وظیفه مهم این است که شهروند خوبی باشید. از دیدگاه فلسفه مدرسی، هدف این است که به زندگی ارزش انسانی دهید و انسان خوبی باشد و حکومت باید به این امر کمک کند (ص ۲۲۷-۲۲۸). مابعدالطبیعه می‌گوید: به دلیل اینکه شخصیت انسانی یک حقیقت ذاتی و واقعی است، هر گروه هر چه باشد، وجود آن به افراد آن بستگی دارد. این دکترین بیشتر مورد علاقه حقوقدانان و شارعین است تا فلاسفه. نویسنده شخصاً موافق است که جامعه بدون شهروندان یک وجود واقعی و حقیقی نیست. (ص ۲۳۱-۲۳۲) از دیدگاه فلسفه مدرسی، جهان دارای ویژگی پولوالیستی است و تنها وجودی که واقعی است و اصالت دارد افراد هستند. توماس می‌گوید: گروه تنها دارای وحدت

فلسفه مدرسی بیشتر از هر فلسفه دیگری به دکترین شخصیت پرداخته است. اتحاد روح و بدن به گونه‌ای است که روح در تمام فعالیت‌ها به کمک بدن نیاز دارد. روح مانند مایعی است که بسته به اندازه ظرف متفاوت است. در فلسفه مدرسی در واقع بدن انسان که محصول زایش انسانی است و اصل فردیت را تشکیل می‌دهد، دلیل تعدد افراد را توضیح می‌دهد. اگر چه روح اخلاقی و معنوی محصول زایش نیست، اما والدین به عنوان اعطاکنندگان بدن به کودک، مسئولیت تثبیت قوه‌های انسانی را دارند (ص ۱۱۱). طبیعت مجموعه‌ای از عوامل مؤثر و مجموعه‌ای از تغییرات است، نظیر قانون ذخیره انرژی و قانون جاذبه و... شروع مطلق تنها در شرایطی و تنها توسط وجودی می‌تواند صورت گیرد که غیرقابل تغییر باشد و آن وجود خدا است. در غیر این صورت فرایند علیت بی‌نهایت خواهد شد. اگر یک نقطه توقفی در زنجیره علیت وجود نداشته باشد، تغییر نیز وجود نخواهد داشت. فلسفه مدرسی، وجود خدا را شرط لازم برای توضیح اصالت وجود (واقعیت) می‌داند. طبق نظر توماس خدا یک وجود مطلق است. تمام موجودات مقداری از وجود را دریافت می‌نمایند که با توجه به افزایش ظرفیت آنها مقدار آن افزایش می‌یابد (ص ۲۱۷).

فصل دهم: اصالت فردی و فعالیت اجتماعی

در این فصل نویسنده فلسفه اجتماعی که یکی دیگر از دکترین‌های مدرسی و با تمدن مرتبط است را مطرح می‌کند و نیز به اصل وجود گروه برای اعضا می‌پردازد و زیربنای اخلاقی آن را توضیح داده و مقایسه



بنندگان خداست و حکومت برای رفاه آنها تفویض شد (ص ۲۴۳). دولت مسئول انجام یک وظیفه سه‌گانه در امور زندگی مردم است: اول آسایش و سعادت عمومی با حفظ صلح، دوم حفظ این وضعیت و سوم کار برای پیشرفت و اصلاح نقایص. هر رفتار خوبی که فرد انجام می‌دهد، می‌تواند برای جامعه سودمند باشد. دولت نیز شهروندان را ترغیب نماید که یک زندگی اخلاقی داشته باشند (ص ۲۴۵).

برای فهم سیستم سیاسی توماس باید دو مطلب را تمایز داد: یکی بحث جایگاه قدرت و حاکمیت در هر کشور و دیگری آنکه چه کسی کامل‌ترین فرد برای تصدی قدرت است. در هر حکومتی قدرت از اجتماع برمی‌خیزد و به مردم تعلق دارد. دکترین قدرت مردم، بحث جدیدی نیست و سازگار با فلسفه مدرسی است که می‌گوید افراد، تنها واقعیت‌های اجتماعی هستند و حکومت خارج از آنها وجود ندارد و این بحث اجتماعی به مابعدالطبیعه پیوند می‌خورد. مردم ممکن است قدرت را به یک حاکم واگذار نمایند و حاکم از قدرت برای مردم استفاده نماید. بنابراین قدرت از خدا به مردم و از مردم به حاکم انتقال داده می‌شود. اصل قرون وسطایی یعنی اکتساب قدرت از طریق قرارداد، سازگاری قابل‌تحسینی با دکترین متافیزیک دارد که می‌گوید فرد ماهیت و ذاتی واقعی دارد (ص ۲۵۰-۲۵۱). این اصل همچنین با جامعه فئودال و حکومت سلطنت فئودالی که بر پیمان و قرارداد استوار است سازگاری دارد. طبق نظر توماس در سلطنت، قدرت متمرکز است و عدم پراکندگی، کارایی بیشتری را ایجاد می‌کند. اما او می‌گوید شرایط تعیین می‌کند که کدام شکل از حکومت، سلطنتی، آریستوکراسی و جمهوری مناسب است. توماس خود ترکیبی از این اشکال حکومت را ترجیح می‌دهد. از آنجا که دولت باید به نفع مردم کار کند، حاکم باید خردمند و اخلاق‌مدار باشد. همان‌طور که توماس در تفسیر خود دربارهٔ سیاست ارسطویی نویسد: انتخاب یک کار عقلانی و منطقی است و انتخاب شایسته‌ترین فرد اینجا مطرح است. توماس شرطی را قرار می‌دهد و می‌گوید که مردم باید تحت آموزش سیاسی قرار بگیرند و چنین مردمی باید حق انتخاب دولت داشته باشد. حق رأی باید به نفع عموم تمام می‌شود و اگر حق رأی برای خود مردم مضر واقع شود، اجرای آن باید به تعویق افتد. چگونه قدرت حاکم وظایف خود را عملی می‌نماید؟ طبق نظر فلاسفه مدرسی، ایجاد و وضع قوانین برای این کار ضروری است. تئوری قوانین انسانی و سیستم قوانین طبق نظر اسکولاستیک شامل روانشناسی، اخلاق و مابعدالطبیعه است و اینها بخشی از یک مجموعه اصلی هستند که سیستم قوانین نامیده می‌شوند. قوانین انسانی دارای دو بعد مردمی و مدنی است. قوانین از یک قانون طبیعی و فطری^{۴۵} سرچشمه می‌گیرند. قانون طبیعی در واقع مجموعه مقرراتی است که بر تکامل اساسی انسان استوار است و تغییر

رویه (بیرونی) است. بین وحدت درونی که متعلق به خود فرد انسانی است و وحدت بیرونی که حاصل گروه‌بندی اجتماعی میان افراد مختلف است تفاوت وجود دارد. توماس می‌گوید: «قانون باید خیلی چیزها نظیر افراد، امور و زمان را در نظر بگیرد». از آنجا که جامعه از افراد مختلف تشکیل شده، باید فعالیت‌های متنوع تدارک دیده شود. از لحاظ فلسفه مابعدالطبیعه، تفاوتی بین وحدت گروهی که فایقی را می‌کشند و وحدت خانواده وجود ندارد. تنها تفاوت، بحث خوب بودن فعالیت‌های مورد نمایش است. عملکرد درست بستگی به تنوع عملکردها دارد (ص ۲۳۶).

از دیدگاه توماس و اسکولاستیک، زندگی گروهی می‌تواند معنا و مفهوم پویایی را به دست آورد و آن بر اشتراک‌گذشتن فعالیت‌ها برای خوشبختی همه تکیه دارد. با وجود داشتن یک ذات و ماهیت انسانی مشابه، افراد دارای تنوع استعداد، توانایی و فعالیت هستند. این قانون مابعدالطبیعه است که بر گروه اجتماعی حاکم است. مقایسه جامعه با بدن انسان، یک مقایسه رایج در آن زمان بود. این تئوری ارگانیک با نبوغ فلسفه مدرسی مخالف است و با دکترین شرعی قرن سیزدهم مخالف است و یک سراب فریبنده لحاظ شده است. دکترین مابعدالطبیعه است که می‌تواند زیربنای فلسفه اجتماعی قرن سیزدهم خوانده شود. روی این زیربنا، اخلاقیات است. بنابراین اگر به این دکترین خدشه‌ای وارد شود، اخلاقیات تحت تأثیر قرار گرفته و به تبع آن در فلسفه اجتماعی خلل وارد می‌شود و این وابستگی نزدیک میان دکترین‌ها نشان‌دهنده انسجام سیستم اسکولاستیک است (ص ۲۴۰).

فصل یازدهم: تئوری کشور یا حکومت^{۴۳}

نویسنده در این فصل به بحث تفویض حاکمیت از سوی خداوند، اخلاق حاکمان، بهترین شکل حکومت از دیدگاه توماس و ضرورت قانونگذاری پرداخته و آن را با حکومت‌های اروپایی قرن سیزدهم، ملت‌های معاصر و تئوری‌های قرون قبلی مقایسه می‌کند. کشور یا حکومت برای خوبی افراد وجود دارد و نه برعکس. هیچ زندگی اجتماعی وجود ندارد، مگر اینکه قدرتی وجود داشته باشد که اعضای خود را متعهد به تبعیت نماید. سؤال اینجاست که قدرت به چه کسی تعلق دارد؟ فیلسوفان قرن سیزدهم می‌گویند تمام قدرت برای خدا است. بنابراین باید تفویض الهی وجود داشته باشد. حکام به نمایندگی قدرت را نگه می‌دارند (ص ۲۴۱-۲۴۲). قدرت و حاکمیت^{۴۴} نقش و وظیفه‌ای است که باید برای رفاه به کار برده شود. طبق نظر توماس آکویناس، شاهزاده‌ها از جانب خداوند قدرت گرفته‌اند، اما آنها برای خوشبختی همه کار می‌کنند. در حکومت الهی پاپ، پاپ خدمتگزار

43. State.

44. Sovereignty.

45. Natural law.

می‌توان گفت که آنها بیشتر در معرض شرایط هستند تا قوانین اخلاق فردی. بنابراین پیشرفت در قوانین انسانی یک امر محتمل است. همان‌طور که توماس آکوئیناس می‌گوید: «دو دلیل برای تغییر در قوانین انسانی وجود دارد: یکی بحث عقل و برهان و دیگری انسان است که فعالیت‌ها و رفتار آن با قانون تنظیم می‌شود». طبق شرایط متغیر انسانی، قوانین نیز تغییر می‌یابد. این تئوری توماس راه را برای پیشرفت در قوانین انسانی و پیشرفت حکومت یا دولت باز می‌کند. دولت باید تمام چیزهایی را که به آموزش استعدادها و فیزیکی، هوش، اخلاق و شرایط تولید و کار کمک می‌کند تضمین نماید (ص ۲۷۱).

بنابراین شبیه زندگی اجتماعی و در کل تمدن، انسان قابلیت پیشرفت دارد؛ چرا که نتیجه فعالیت‌های انسانی است که همیشه قابلیت تکامل دارد. ثابت بودن ذات و ماهیت، قابلیت تکامل استعدادها و سازگارپذیری زندگی اجتماعی با توجه به شرایط و نیازها، از جمله اصولی است که با آن اسکولاستیک مسئله پیشرفت را حل می‌کند (ص ۲۷۲).

فصل سیزدهم: فلسفه و جوملی در قرن سیزدهم

در این فصل نویسنده بازتاب فلسفه مدرسی را در خلق و خوی افرادی که آن را به وجود آوردند نشان می‌دهد و سه دکترین اصلی ارزش فرد، عقل‌گرایی و اعتدال و آوروئیسیم لاتین را تشریح می‌کند. نیز دکترین‌های مخالف اسکولاستیک، نظیر عدم شفافیت و وحدت وجود مطرح می‌شود. نویسنده این بحث را مطرح می‌نماید که فلسفه مدرسی محصول اندیشه‌های نئولاتین و آنگلوسلتیک است. فلسفه مدرسی فلسفه غالب قرن سیزدهم است. این فلسفه از یک روند کلی تمدن غرب پیروی می‌کند و در قرن دوازدهم و سیزدهم این فلسفه تقویت می‌شود؛ یعنی زمانی که ساختار سیاسی و اجتماعی شکل فئودالی می‌گیرد. این سیستم فلسفی گرایش‌های یکپارچه‌سازی را بازتاب می‌دهد و تأثیر آن فراگیر و جهانشمول است و گرایش‌های مذهبی و خوش‌بینانه، آن را همان‌نگ با کل تمدن قرار می‌دهد. فلسفه مدرسی دست پرورده نژادهای غربی است. مردم غرب مشکلات و مسائل جهان شرق و یونان را باز تولید می‌نمایند، اما راه‌حل‌های آن را در یک قالب اندیشه جدید قرار می‌دهند. فلسفه مدرسی سه دکترین اصلی را عملیاتی کرد که به رویکرد رایج برای مشکلات و راه‌حل‌ها تبدیل شد. اولین دکترین ارزش فرد یا شخص به عنوان تنها واقعیت انسانی است. فلسفه مدرسی که یک مفهوم پلورالیستی از دنیا است، هر فرد را یک عامل مستقل می‌داند و این دکترین که فرد یک واقعیت ذاتی دارد، منشأ ارسطویی دارد (ص ۲۷-۲۷۶). فلسفه مدرسی فراتر از ارسطو پیش رفته، اگرچه ارسطو گفت که افراد طبیعتاً فرق دارند، اما بردگی را طبیعی دانسته، ولی فلسفه مدرسی بردگی را قراردادی دانست. اگرچه ارزش فوق‌العاده به فرد با الهامات عمیق تمدن قرون

نمی‌یابد؛ چرا که رابطه دوسویه بین ذات خداوند و موجوداتش وجود دارد. قانون انسانی نباید قانون طبیعی و فطری را نقض نماید که در این قوانین هر فرد دارای وظایف و حقوقی است که در تمام اعصار برای همه انسان‌ها یکی است؛ مثل قانون فطرت انسانی که می‌گوید: بدکار باید مجازات شود، اما اینکه مجازات چگونه باشد، به عقل منطق انسانی برمی‌گردد (ص ۲۵۸-۲۵۹). دکترین توماس برای کشورها و حکومت‌ها کاربرد دارد، نه برای ملت‌ها. البته عشق به وطن در سیستم اخلاقی توماس جایگاه خود را دارد. ملت‌های اروپایی با تعریف امروزی در قرن سیزدهم وجود نداشت. بنابراین سه سیستم قانونگذاری، یعنی فئودال، مدنی و قانون شرع یا کلیسایی نقاط مشترک مهمی دارند از جمله منشا الهی قدرت، تبعیت پادشاه از قانون، پادشاه خادم عدالت، دخالت جامعه در تفویض قدرت و مشارکت مردم در دولت (ص ۲۶۲).

فصل دوازدهم: مفهوم پیشرفت انسانی

در این فصل نویسنده به بررسی مقوله‌های ثابت و متغیر و مقوله پیشرفت در علم، اخلاقیات، عدالت اجتماعی و سیاسی و تمدن می‌پردازد. آیا در فلسفه مدرسی جایی برای تئوری پیشرفت یا احتمال تغییر به سمت وضعیت بهتر وجود دارد؟ همان‌طور که قبلاً دیده‌ایم یک مفهوم برداشت ثابت از جهان وجود دارد. ذات انسانی غیر قابل تغییر و گونه‌های طبیعی ثابت هستند. معمولاً اصول، ثابت و الزامی هستند، نظیر اصل تناقض و اصل علیت که از اصول اخلاقی و اجتماعی ضروری و ثابت هستند. از طرف دیگر جهان دربرگیرنده تغییر نیز است و اسکولاستیک مسئله تغییر را بررسی قرار می‌کند. اصل قوه و فعلیت در هر موجود متغیر به حل این مسئله کمک می‌کند. تغییر در دنیای متافیزیکی وجود دارد، اما خود تغییر نیز از اصولی تبعیت می‌کند و در سیطره یک علت غایی است. در بحث تکامل، مابعدالطبیعه پویای اسکولاستیک، نه تغییری که گونه به گونه دیگر را می‌پذیرد، نه از آن صرف نظر می‌کند. ماهیت انسانی در تمام انسان‌ها یکی و ثابت است، اما استعدادها که منبع مستقیم فعالیت‌ها هستند، از لحاظ قوه و فعلیت از یک انسان به انسان دیگر فرق دارند. اندیشه و اراده انسان کم‌وبیش پویا و انریژیک است و با آموزش تکامل می‌یابد و تکامل آن نامحدود است. نیز تکرار فعالیت‌ها (عادت) تغییرات دائمی را ایجاد می‌نماید، بنابراین جایی برای پیشرفت و تغییر به وضعیت بهتر وجود دارد و علم گنجی است که به طور دائم توسط نسل‌های بعدی افزایش می‌یابد. در حوزه اخلاق و عدالت اجتماعی بحث تغییر به وضعیت بهتر وجود دارد. بستگی به شرایط، روش‌های متعددی وجود خواهد داشت که در آن یک اصل ممکن است نقض شود. تمایل انسان به خوبی در عمق ذات انسانی وجود دارد، اما می‌تواند به افول بگراید، اما هنوز کاملاً از بین نرفته است و حتی در بدترین انسان‌ها نیز ماهیت و ذات انسانی خوب باقی می‌ماند (ص ۲۷۵). درباره قوانین اجتماعی

مبهم است و آنها با نوافلاطونی‌ها و تئوری‌های مبهم و مقایسه‌های گمراه‌کننده مخالف هستند. دومین ویژگی که در آن فلسفه آلمانی‌ها مخالف فلسفه مدرسی است، وحدت وجود است که در آن هرگونه تمایز بین خدا و انسان از بین می‌رود. اکهارت، عرفانی را بیان می‌کند که در آن روح، اتحادی با خدا ایجاد می‌کند و فرایبرگ علیه وحدت وجود می‌نویسد. او از نوافلاطونی‌ها الهام می‌گیرد (ص ۲۹۲-۲۹۳). سومین ویژگی این است که فلسفه آلمان‌ها فاقد تعادل و توازن می‌باشد. برعکس، فلسفه مدرسی با حقیقت شروع می‌شود و با مشاهده و شهادت وجدان ادامه می‌یابد تا بتواند طرح‌های کلی اجرای قوانین و اصول را کشف کند، اما نوافلاطونی آلمان با ایده خدا شروع می‌شود و تجلیات آن را مرحله به مرحله دنبال می‌نماید (ص ۲۹۵). از جمله ویژگی‌های فلسفه مدرسی ایده‌های شفاف، بیان صحیح، ترکیب آموزش و تجربه است که توسط نوافلاطونی و آنگلوسلتس تشریح شد، اما نوافلاطونی آلمانی دارای ویژگی‌های متفاوت هستند، نظیر اعتقاد به وحدت و یگانگی خدا، وحدت وجود و عدم شفافیت (ص ۲۹۶).

فصل چهاردهم: بخش پایانی

در این فصل نویسنده به بررسی تأثیر سیستم‌های فلسفی قرن سیزدهم بر تفکرات آتی غرب می‌پردازد و ارزش آموزشی اسکولاستیک را برای تاریخ فلسفه مدرن تشریح کند. ایده‌های وحدت بخش قرن سیزدهم تا واسطه قرن چهاردهم از بین رفت. دانشگاه پاریس ویژگی‌های جهانشمولی خود را به عنوان مرکز یادگیری و آموزش از دست داد و تنها به یک نهاد ملی تبدیل شد. افزون بر آن قدرت پاپ‌ها در حوزه سیاست افول کرد، اما سیستم‌های فلسفی قرون وسطی اثر خود را روی اندیشه‌های غربی گذاشته است. تمایز فلاسفه نوافلاطون و آنگلوسلتیک از یک طرف و فیلسوفان گروه آلمانی از طرف دیگر در قرن سیزدهم باقی ماند. دکارت و لوکی به فلسفه مدرسی بسیار مدیون هستند و آلمانی‌ها نیز اکهارت را اولین فیلسوف در خط فکری خود می‌دانند، بنابراین این مسئله نظر نویسنده را تأیید می‌کند که قرن سیزدهم، قرن نشر نبوغ اروپایی است (ص ۲۹۷).

همان‌طور که مطالعه معماری و مجسمه‌سازی قرون وسطی و نقاشی رنسانس در شکل دهی اندیشه معماران و نقاشان آینده ما مؤثر بوده و همان‌طور که مطالعه یونانی لاتین یک پیش شرط لازم برای فرهنگ ادبی ما است، مطالعه فلسفه مدرن نه تنها باید به فلسفه یونانی تکیه نماید، بلکه باید بر مفاهیم جهان و حیات که روح فکری قدمای ما را تشکیل می‌دهد نیز تکیه کند. مطالعه و فلسفه آنها مرحله ضروری در آموزش فلسفی ما است و ما باید واقعاً از فلسفه مدرسی قرون وسطی عبور نماییم، اگر می‌خواهیم به نقد آن پردازیم و فراتر از آن پیش برویم (ص ۲۹۹).

وسطی تناسب ندارد، ولی اندیشه‌های غرب تنها چیزی را که مناسب آنهاست گرفتند. دومین دگرگویی که از اندیشه و روح فلسفی برخوردار است، دگرگویی یا عقل‌گرایی و قانون استدلال و منطق است. برتری عقل در تمام فعالیت‌های انسانی در دیدگاه‌های توماس و دانس که از فلاسفه مدرسی هستند تا حد کمتری یافت می‌شوند. افزون بر دگرگویی و اصالت فرد، یک ویژگی مهم دیگر وجود دارد که در شکل‌گیری فلسفه مدرسی نقش داشته و آن اعتدال^{۴۶} است. اعتدال در واقع ترکیبی تعادلی بین ناتورالیسم ارسطویی و ایده‌آلیسم افلاطونی است، بنابراین توازنی که در تمام نیروهای اجتماعی آن عصر ظاهر می‌شود، خودش را در فلسفه غالب پدیدار می‌سازد. عقل‌گرایی اسکولاستیک شکل متوسطی از ایده‌آلیسم است. این میانه‌روی در فلسفه اجتماعی نیز مشاهده می‌شود. قدرت در کشور هم به مردم و هم به آنها می‌باشد که قدرت را به نمایندگی از مردم دریافت می‌نمایند تعلق دارد. بنابراین اسکولاستیک از افراط و تفریط اجتناب می‌کند. اصالت فرد، اصالت اندیشه و ایده‌های تعادل و میانه‌روی، اینها سه ویژگی فلسفه مدرسی است که با تمدن غرب در قرن سیزدهم سازگار است (ص ۲۸۰).

این تمدن بالاتر از همه متأثر از فرانسه است. تمام استادانی که در توسعه فلسفه مدرسی نقش داشتند، همگی در فرانسه آموزش دیدند. آلمانی‌ها نقش کمی در فلسفه قرن سیزدهم داشتند. آلمان‌ها افراد برجسته‌ای را در حوزه تمدن تربیت کردند، اما فلسفه آنها فلسفه مدرسی نبوده است. گذشته از فلسفه مدرسی دو جریان اصلی فکری وجود داشت: آوروئیسم لاتین و نوافلاطونیسم که به تدریج به وجود آمد اما توسعه یافت. تفاوت آوروئیسم با فلسفه مدرسی شبیه تفاوت کلیسای گوتیک با مسجد اعراب است. آوروئیسم دو دگرگویی اصلی دارد که فلسفه مدرسی با آن مخالف است: یکی روح واحد برای همه بشر و دیگری تئوری حقیقت دوگانه. چنین دگرگویی با جنبه‌های فردی تفکر و تجربه‌های دینی و با جاودانگی فردی در تضاد است. بر اساس تئوری حقیقت دوگانه، یک دگرگویی از لحاظ فلسفی ممکن است حقیقت داشته باشد، اما از لحاظ الهیاتی غلط باشد و برعکس. دگرگویی منطق و الهیات با تئوری حقیقت دوگانه و با اصل تناقض نیز در تضاد است. نوافلاطونیسم توانست آلمانی‌ها را اغوا (به ویژه در قرن چهاردهم و پانزدهم) اغوا کند و در نیمه دوم قرن سیزدهم برخی از فلاسفه آلمانی به نوافلاطونیسم روی آوردند (ص ۲۸۱).

اکهارت و فرایبرگ از جمله شخصیت‌های برجسته این گروه فلسفه‌ای هستند که بر نئولاتین و آنگلوسلتس غلبه دارند. تفکر این دو متفکر با گرایش فکری نئولاتین‌ها و آنگلوسلتس متفاوت است. اولین ویژگی آنها عدم شفافیت در فکر و عدم دقت در زبان و واژگان است. اگرچه اکهارت از واژگان فلسفه مدرسی استفاده می‌کند، اما متفکری با اندیشه‌های

46. Moderation.